

کلام «اهل اشارت» در تفسیر روض الجنان

جویا جهانبخش

از دیرباز منهج تفسیر اشاری مورد انتقادات جدی علمای شریعت واقع گردیده است و با این همه محققان میان تفسیر اشاری مقبول و نامقبول فرق نهاده اند و در واقع آنچه نکو دیده اند و لنگاری ها و خیال پردازی های صوفیانه ای است که تحت عنوان تفسیر اشاری به مکتوبات اسلامی اقحام گردیده .^۵

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند
نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست؟

(حافظ)

امت اسلامی - به دلایل گونه گون قرآنی و حدیثی و ... - جملگی همداستانند که در آیات قرآن کریم معانی ژرفی، فراتر از آنچه عموم دریابندگان زبان عربی درمی توانند یافت، هست.

نخبگان و دانشوران و اندیشه گران مسلمان از دیرباز در پی جستن و شناختن این معانی ژرف بوده اند و به نام ها و مصطلحات لوناگون از این معانی - و احیاناً اقسام و انواع آنها - تعبیر نموده اند، یکی از این نام ها و مصطلحات «اشارت» (و جمع آن: اشارات) است که احتمالاً ریشه در لسان خاندان وحی (ع) نیز دارد؛ از امام جعفر صادق (ع) منقول است:

کتاب الله عزوجل - علی اربعة اشیاء: علی العبارة
والإشارة و اللطائف والحقائق؛ فالعبارة للعوام والإشارة
للخواص و اللطائف للأولیاء و الحقائق للأنبياء .^۱

گروهی از کسانی که در صدد دریافت «اشارت» برآمدند صوفیان و عرفان گریان بودند و در پیگیری این مطلب تا بدان جا پیش رفتند که مکتب و منهج تفسیری مشخصی تحت عنوان «تفسیر اشاری» پدید آمد و مؤلفاتی با تکیه بر همین منهج به عنوان تفسیر قرآن کریم در تراث اسلامی خودنمایی کرد.^۲

پیگیرندگان این روش صوفیانه تفسیر، هر چند حمل نصوص قرآنی را بر ظواهر آن رد نمی کردند اعتقاد داشتند در نصوص قرآنی اشاراتی نهان هست که بر سالکان و رهروان طریقت منکشف می گردد و امکان تطبیق میان این اشارات و ظواهر مراد از نصوص، وجود دارد.^۴

۱. علامه مجلسی این حدیث را در بحار الانوار (ج ۸۹، ص ۱۰۳) از الدرّة الباهرة نقل فرموده است. مولانا محسن فیض کاشانی این روایت را با اندک تفاوتی و با تعبیر «روا عن الصادق»، در تفسیر شریف الصافی (تحقیق السید محسن الحسینی الأمینی، ج ۱، ص ۶۷، طبع اول) آورده است.

از برای شرحی - هر چند کوتاه - روایت، ر. ک: سلطان محمد الجنبازی الملقب بسلطانعلیشاه، بیان للسماة فی مقام العیادة، ج ۱، ص ۱۳ و ۱۴ (طبع دوم، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۱ ش).

۲. در این باب تکنگاری مستقلی به زبان فارسی درآمده است با این مشخصات: سلیمان آتش، مکتب تفسیر اشاری، ترجمه توفیق هـ. سبحانی، چاپ اول، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۱ ش.

۳. تعیین مصداق تفسیرهای مشهور اشاری خالص شاید بر کنار از اختلاف نظر نباشد. ر. ک:

محمد عبدالعظیم زرقانی، مناهل العرفان فی علوم القرآن، اعتنی بتصحیحه الشیخ امین سلیم الکردی، ص ۳۸۹ (طبع دوم، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی تا)؛ محمدحسین ذهبی، التفسیر والمفسرون، ج ۲، ص ۳۷۹ (بی نا، بی تا).

۴. ر. ک: جعفر سبحانی، المناهج التفسیریة فی علوم القرآن، ص ۱۳۰ و ۱۳۱ (طبع دوم، مؤسسه الإمام الصادق (ع)، قم ۱۴۲۲ ق).

۵. جعفر سبحانی، المناهج التفسیریة، ص ۱۳۱-۱۳۵؛ محمدعلی الصابونی، التبیان فی علوم القرآن، ص ۱۷۲-۱۸۱ (طبع دوم: دار احسان للنشر والتوزیع، تهران، ۱۴۲۴ ق / ۱۳۸۲ ش)؛ ذهبی، التفسیر والمفسرون، ج ۲، ص ۳۵۲-۳۷۸؛ ملا عبدالله احمدیان، قرآن شناسی، ج ۲، ص ۳۷۹ (چاپ دوم، نشر احسان، تهران، ۱۳۸۲ ش).

حضور و نفوذ تفسیر اشاری در تفسیر نامه های مسلمانان مراتب و درجات مختلف داشته است. برخی از عالمان مانند بیضاوی و زمخشری تفسیر ظاهر آیات کریمه را وجهه همت خویش ساخته بودند و در تفسیر نامه هایشان به تفسیر اشاری نمی پرداختند. برخی مانند نیشابوری (صاحب غرائب القرآن و رغائب الفرقان) و آلوسی غالب همشان مصروف تفسیر ظاهر بود، لیک قدری هم به تفسیر اشاری می پرداختند. بر بعضی چون سهل تستری تفسیر اشاری غلبه داشت، لیک گاه به تفسیر ظاهر نیز اهتمام می کردند. بعضی چون ابو عبدالرحمن سلمی حول معانی ظاهر نمی گشتند و یکسره به تفسیر اشاری روی آورده بودند.^۶ در جایی که اکثر عالمان متقدم شیعه (تا سده هفتم ق) به تصوف خوشبین نبودند و تصوف را امری غیر شیعی و پدیده ای در حوزه جمهور اهل تسنن می دیدند^۷ طبیعی است که تفسیر اشاری - با صبغه هویدای صوفیانه اش - در مؤلفات قدیم عالمان شیعی نفوذ و رسوخ چندانی نداشته باشد.^۸

مکتوبات پراکنده تفسیری شیخ مفید^۹ و تفسیر نامه های شیخ طوسی و شیخ طبرسی از این گونه تفسیر تهی به نظر می رسد. شاید تفسیر نامه شیخ ابوالفتوح رازی موسوم به روض الجنان و روح الجنان، قدیم ترین تفسیر نامه مدرسی و رسمی شیعی باشد که از «تفسیر اشاری» تهی نیست و به صراحت آن را مجال طرح داده است.

شیخ ابوالفتوح رازی (ح ۴۸۰ - ح ۵۵۴ ق) از حیث نوع رویارویی اش با صوفیه با بسیاری از علمای پیش از خود و حتی همروزگاران اش تفاوت آشکار دارد. وی برخلاف کشوری از شیعیان متقدم به معارف صوفیانه و شماری از مشاهیر تصوف تا حدودی روی خوش نشان می دهد و رد پای دلبستگی هایی از این جنس در نوشتارش هویدا است. به تعبیر علامه شعرانی - طاب ثراه - شیخ ابوالفتوح از اخبار و آثار و سخنان مشایخ صوفیه ... بسیار آورده است.^{۱۰}

این انبوهی تا بدان جاست که یکی از پژوهشگران معاصر می گوید: «در این تفسیر گرانبها، غیر از مطالب مرسوم تفسیری، نکات عرفانی نیز بسیار آمده است و اگر کسی آنها را جمع آوری بکند خود یک کتاب نسبتاً کلانی می شود».^{۱۱}

آیت الله استادی ضمن یادکرد گرایش شیخ ابوالفتوح به «نقل مطالبی که در کتب عرفا و ... [؟] دیده می شود» تصریح می نماید که «این موارد اصلاً در مجمع [البیان] و ذبیان دیده نمی شود».^{۱۲}

آن سان که جای دیگر نوشته ام «شیخ ابوالفتوح واعظ و مذکر

بوده است و شاید سنت های واعظانه و مذکرانه آن روزگار که با مجلس گویی های صوفیان مشترکاتی داشت ذهن و زبان وی را لختی با فرهنگ تصوف خوگر کرده باشد».^{۱۳}

شاید هم وی همان اندیشه مرحوم شعرانی را داشته که مرقوم فرموده اند: «مؤلف [= شیخ ابوالفتوح] از نقل کلام مشایخ صوفیه احترازی نمی جست، چون بسیاری از آنها متشرع و شیعی بودند و سخنان عالی گفتند و تنفر از آن صوفی رواست که از حدود شرع پای فراتر نهد و به اصول آن مقید نباشد».^{۱۴}

هر چه باشد گفتارها و گفتاوردهای صوفی مآبانه در روض الجنان کم نیست و پاره ای از این شمار سخنان «اهل اشارت» است که به عنوان «تفسیر اشاری آیات قرآن» یا تبیین اشاری برخی از آنچه در تفسیر آیات گفته شده است مجال طرح یافته.

۶. نگر: ذهبی، التفسیر والمفسرون، ج ۲، ص ۳۷۹.

۷. برای نمونه، صاحب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام در آغاز باب شانزدهم تألیف خویش که به «مقالات صوفیان» اختصاص داده است پیش از هر سخنی می نویسد: «و ایشان از اهل سنت باشند» (به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۲۲ - چاپ دوم، شرکت انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۴ ش).

۸. پسان تر - و پس از آمیزش تشیع با تصوف در سده هفتم هجری - اندک اندک برخی این مدعا را بازگونه ساختند و به اتحاد معنای تشیع و تصوف قائل شدند.

۹. این با صرف نظر از نگارش هایی چون تفسیر منسوب به امام جعفر صادق (ع) (چاپ شده در مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی) است که در صحت انتساب آنها جای لیت و لعل بسیار هست. إن شاء الله الرحمن در گفتاری جداگانه به این تفسیر منسوب خواهیم پرداخت.

۱۰. مکتوبات تفسیری شیخ مفید را که در نگارش های مختلف کلامی و فقهی و ... او پراکنده است، آقای سید محمد علی ایازی در یک دفتر گردآوری کرده از سوی «بوستان کتاب قم» منتشر شده است.

۱۱. رضا استادی، آشنایی با تفاسیر (به ضمیمه مسأله عدم تحریف قرآن و چند بحث قرآنی)، ص ۱۸۹ (چاپ دوم، قدس، قم، ۱۳۸۳ ش).

۱۲. علی اصغر حلبی، آشنایی با علوم قرآنی (یا مقدماتی برای فهم قرآن مجید)، ص ۶۰ (چاپ اول - ویراست دوم، اساطیر، تهران، ۱۳۸۳ ش).

۱۳. رضا استادی، آشنایی با تفاسیر، ص ۱۸۷.

۱۴. جوایا جهانبخش، در حضرت وحی و ولایت (تلخیص و بازنویسی منتخباتی از تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی)، ص ۱۰ و ۱۱ (چاپ اول، اهل قلم، تهران، ۱۳۸۴ ش).

۱۵. رضا استادی، آشنایی با تفاسیر، ص ۱۹۰.

کسان فرعون درآمدند و همه سرای زیر و زبر کردند و مادر موسی را با دست آوردند. هیچ ندیدند. به سر تنور نرفتند که آتش عظیم در اومی بشخید؛^{۱۷} و هم ایشان از آن دور بود. برفتند و خبر دادند فرعون را. چو ایشان برفتند مادر موسی خواهر را گفت: کودک را چه کردی؟ گفت: من کودک را ندیدم. گفت: کودک در تنور بود، همانا آتش در تنور نهادی و کودک را بسوختی و جزع کردن گرفت. آن گه به سر تنور آمد و فرو نگرید. موسی (ع) در میان تنور نشست و آتش گرد اومی گردید و او را گزند نمی کرد. مادر موسی^{۱۸} شادمانه شد و بدانست که خدای تعالی را در زیر آن کار سرتی هست... (ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۳). نوشته است: اهل اشارت گفتند خدای تعالی برای آن این حال به مادر موسی نمود تا چون فرماید او را به وحی الهام که موسی را به آب افکن او ایمن باشد و واثق [نسخه بدل: و اوثق] داند که آن خدای که او را در آتش نگاه داشت در آتش نگاه دارد (ج ۱، ص ۲۷۳).

* س ۲، ص ۱۱۷: ... وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ اهل اشارت گفتند چنانستی که گفت: کار من به خلاف کار تو است، چنان که من به خلاف توام، [نسخه بدل: +تو] چون خواهی که [نسخه بدل: +تا] کاری کنی تو را آلت باید و ساز و عدت و وقت و مهلت باید، [نسخه بدل: +من] چون چیزی خواهم بیش از آن وقت نرود که گوینده گوید کن؛ کاف به نون نارسیده هر ده هزار عالم آفریده باشم (ج ۲، ص ۱۳۰ و ۱۳۱).

* س ۲، ص ۱۵۸: إِنَّ الصَّافِيَةَ وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ ...

اهل اشارت گفتند: اشارت در سعی به آن است که سائل محتاج چون به در خانه مخدوم و مقصود رسد نیارد هجوم کردن و به یک بار فراز شدن، مترددمی باشد و آمد شدمی کند انتظار دستور را. حاج همچونین کند پیش از آن که در خانه شود تا تشبه کرده باشد به سائل محتاج که گرد در سرای پادشاه می گردد و

۱۵. برای نمونه ر. ک: گرایش های تفسیری در میان مسلمانان، ص ۲۲۱ (چاپ اول).

۱۶. استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در مقالشی خواندنی از اثرپذیری ذهن برخی صوفیان از تناسبات جادو و شواگان بشرح سخن رانده و نشان داده اند که پاره ای از گزاره های تصوف نظری در سایه مناسبات صوری الفاظ تکون یافته است.

(متأسفانه مشخصات دقیق آن مقاله را هم اکنون در یاد ندارم. گمان می کنم در یکی از آغازین شماره های مجله بخارا به طبع رسیده بود).

۱۷. طابعان تفسیر ووض الجنان «شخیدن» را در این عبارت به معنای «لغزیدن» گرفته اند. ر. ک: روض الجنان، ج ۱، ص ۳۴۷-واژه نامه؛ لیک به زعم این کمترین «شخیدن» صورتی از مصدر آشنای «چخیدن» است و معنای آن «برجوشیدن و سر برکشیدن و زبانه کشیدن».

۱۸. «مادر موسی» از نسخه بدل ها به متن آورده شد.

شیخ ابوالفتوح با تصریح به لفظ «اشارت» در این گونه موارد، گویی خواسته است این مطالب را از مطالب تفسیری مرسوم خود متمایز سازد. توجه به این تمایز، نکته ای است که برخی از اشارت جوی ترین صوفیان -مانند محیی الدین ابن عربی^{۱۵}- نیز ملحوظ داشته اند.

کلمات منقول از اهل اشارت در روض الجنان که احیاناً با تقریر خود شیخ ابوالفتوح نیز آمیخته می نماید در مواردی واجد غایت هماهنگی با نصوص فارسی صوفیان آن روزگار است. گناه لحن این بیانات به گرمی و شورمندی و برانگیزندگی پر حرارت ترین اندرزه های صوفیان مجلس گوی تصوف خراسانی می رسد. در پاره ای از این گفتارها -چه پارسی و چه عربی- سجع گویی و شیوه ای ملحوظ است که امثال خواجه عبدالله انصاری و برخی متصوفان دیگر داشتند. از این می توان حدس زد نه فقط زبان، که اندیشه اهل اشارت نیز سخت گروگان آرایه های زبانی چون سجع بوده است.^{۱۶}

۳

در این جا آنچه از کلام «اهل اشارت» و تفسیرها و تبیین های اشاری در روض الجنان دیده و بیرون نویسی کرده ام، بنا بر ترتیب متن، پیش روی شما می گذارم:

* س ۲، ص ۱: الم

اهل اشارت گفتند: «الف» انا، «لام» لی، «میم» متی؛ به الف اشارت به آن کرد که همه منم، به لام اشارت به آن کرد که همه مراست، به «میم» اشارت به آن کرد که همه از من است (ج ۱، ص ۹۷).

* س ۲، ص ۴۹: وَإِذْ نَجَّيْنَاكَ مِنَ آلِ فِرْعَوْنَ...

پس از آوردن داستانی از این قرار که «... خیر متواتر گشت که زن عمران به پسری بار بنهاد. خیر به سمع فرعون رسید. گماشتگان و خواص خود را فرستاد تا بدانند که این حال چگونه است. کسی آمد و خبر به مادر موسی آورد که کسان فرعون می آیند به تفحص این حال. او کودک را برگرفت و در تنور نهاد و سر تنور بر نهاد و خود بگریخت و خانه رها کرد. خواهر او -که خاله موسی بود- درآمد. از آن حال بی خبر بود. آتش بیاورد و در تنور نهاد تا پاره ای نان بپزد. تنور را آتش زبانه در هوای زد.

طواف می کند تا که باشد که بارش دهد [نسخه بدل: دهند] (ج ۲، ص ۲۵۶).

* س ۲، ی ۱۹۷: الْحَجُّ أَشْهَرُ مَعْلُومَاتٍ فَمَنْ قَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفْتَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَاتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ ... و اهل اشارت گفتند خدای چون ذکر سفر حج کرد مکلفان را سفر قیامت یاد آورد و گفت: برای این راه زادی ساختی که به یک دو ماه بروی و بازایی، برای سفری که چون بروی آن جابمانی و نیز باز نیایی؛ اگر این را زاد باید، اولی و آحری که آن را زاد باید. زاد این راه گرانباری بود و زاد آن راه سبکباری بود. این جا هر چه گرانبارتر باشی تو را آسان تر بود و آن جا هر چه سبکبارتر باشی تو را به بود،^{۲۰} برای آن که این جا بار بر پشت شتر باشد و آن جا بر گردن تو باشد، این جا زاد بر راحله باشد و آن جا زاد خود راحله باشد؛ این جا اگر راحله ات نبود و زادت نبود از تقوا زادی ساز و از پای خود راحله ای ساز، اگر ترحلی نبود به نعلی قناعت کن، چنان که گفت:

و حُبَيْتُ مَنْ خُوصَ الرِّكَابِ بِأَسْوَدٍ
مَنْ دَارَسَ فَعَدَوْتُ أُمِّشِي رَاكِبًا^{۲۱}

و اگر هیچ دانی که از توکل زادی سازی و از هوای نفس راحله و آن زاد توکل بر گردن اصطبار نهی و پای قهر به پشت هوای نفس در آری، چو او را پست کرده باشی انگار که راه بریدی؛ هر چه راحله ات در زیر تو ضعیف تر باشد تو راه حق به سپری به عکس راحله حاج که هر چه او قوی تر باشد ایشان ایمن تر باشند و چون سستی کنند ایشان بترسند و خائف شوند. خطر ایشان در ضعف راحله باشد و خطر تو در قوت راحله تو، و آنت بر اَحْلَتِكَ أَحْجِي مِنَ الْحَاجِّ بِرَوَاحِلِهِمْ، أَنْتَ أَحْجِي لَوْ اسْتَعْمَلْتَ الْحَجَّجِي. اگر عقل داری تو را این به است. آن که راه حج سپرد زاد او حاضر باید و تو چون راه حق سپری از زاد این راه به نیستی قناعت کن:

تو را گر همی راه حق جویی اول
طلب کرد باید سبیل الرشادی
پس از نیستی زاد آن راه سازی
کجا بهتر از نیستی نیست زادی

بیش از آن نبود که چون از نیستی زاد سازی نیست شوی و همه هستی در تحت آن نیستی هست و همه وجود در ضمن آن عدم و همه اثبات در میان آن انتفا، لاجرم چون چنین کنی هم حاجی باشی، هم غازی. پایه جهاد بیش از پایه حج است؛ اگر دشمنی را نمی یابی که با او جهاد کنی تا کشته او شوی با خود گرد و با خود جهاد کن [نسخه بدل: جهادی کن] و در آن جهاد اجتهاد کن که از تو دشمن تر تو را دشمن نیست (أعدى عدوك

بین جنیك) تا کشته خود شوی به دست خود، تا قاتل و مقتول تو باشی. به قاتلی درجه مجاهدان یابی، به مقتول پایه شهیدان:

صلاح تو در کشتن تست و آن گه
صلاحیت این مضمّر اندر فساد
نبینی که پروانه شمع هر گه
که بر باطنش چیره گردد و دادی
بری گردد از خویش و بر صدق دعوی
کند خویشی خویش را چون رمادی

ولکن تو از آن پست همت تری و دون منزلت تر که اختیار چنین چیزها کنی. تو خود کشته هوایی، چگونه کسی را کشی، تو خود اسیر مرادی، کسی را چگونه اسیر کنی! گفتم [نسخه بدل: گفتیم] تو هو را را کشی، هو تو را کشت. گفتم [نسخه بدل: گفتیم] تو مراد را قهر کنی، مراد تو را قهر کرد. گفتم [نسخه بدل: گفتیم] قهرمانی قاهر باشی، قهرمانده ای مقهور شدی. همه عمر در بند آرزو مانده تا باشد که بر آید صد هزار جان عزیز بر آید و آن بر نیاید؛ صد هزار عمر چو [نسخه بدل: چون] عمر تو برسد و آن بنرسد، عمر تو به سر آید و جز آن که نوشته تو است به سر تو نیاید (قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا...^{۲۲}). تو را یک نفس از این هوس پروای دگر چیز نیست:

ایا مانده بر موجب هر مرادی
شب و روز در محنت اجتهادی
نه در حق خود مر تو را انزعاجی
نه در حق حق مر تو را انقیادی

تومی باید تا بی هوس باشی، مصحف بی هوسی،^{۲۳} اعنی بی هوش، بی هوش مدهوش^{۲۴} مانده ای، از عقل دیوانه و از شرع بیگانه:

۱۹. درباره «هزده هزار عالم»، خواهندگان به یادنامه علامه امینی (به کوشش شهیدی و حکیمی) مقاله محمد پروین گنابادی رجوع فرمایند.
۲۰. ضبط دو جمله اخیر با استمداد از نسخه بدل ها صورت گرفت.
۲۱. یعنی به جای رکاب زین سواری پای در کفش سیاهی از چرم کردم و روان شدم، خودم راه می روم اما همچون سواره «روض الجنان»، ج ۳، ص ۵۰۶.
۲۲. توبه (۹) آیه ۵۱.
۲۳. بنابر نسخه بدل ها ضبط شد.
۲۴. ایضاً بنابر نسخه بدل ها ضبط شد.

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانُ

و رِبْحُهُ غَيْرُ مَحْضِ الْحَقِّ خَسْرَانٌ ۲۸

زاد عقبی تقوا باید که آن راهی پرآفت است، به پرخیز
[نسخه بدل: پرهیز] باید بدان راه رفتن؛ راهی است پرخار و
خاشاک (ج ۳، ص ۱۱۲-۱۱۶).

* س ۲، ی ۲۴۵: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرَضُ اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا
فِيضَاعُهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَسْطُرُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
یکی را از اهل اشارت پرسیدند که چرا خدای تعالی با
استغنائش از ما محتاجان قرض خواست. گفت: تا باز نماید که
دوستی ثابت هست از میان ما، برای آن که قرض از دوستان
خواهند (ج ۳، ص ۳۴۲).

* س ۲، ی ۲۵۶: ... فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاعُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ
اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى ...

اهل اشارت گفتند: طاعوت هر کسی نفس اوست؛ بیانه
قوله تعالی: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ ۲۹ (ج ۳، ص ۴۱۵).

* س ۲، ی ۲۶۹: يُوْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ ...
... مراد به حکمت ... اهل اشارت گفتند: علم لدنی است.

بعضی دگر گفتند: خدای را گواه کردن است بر جمیع احوال.
ابو عثمان النهدی گفت: نور الهی است که فرق کند میان
وسواس و الهام. و گفته اند: مراد تجرید سر است از خلق برای
حق. بعضی دگر گفتند: هی سُرْعَةُ الْجَوَابِ مَعَ إِصَابَةِ
الْصَّوَابِ ۳۰ (ج ۴، ص ۷۳).

* س ۲، ی ۲۷۳: ... تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ ...
... و سیمای ... علامت باشد ... ثوری گفت: شادمانی ایشان

به درویشی. بهری دگر گفتند از اهل اشارت: غیرت ایشان بود

۲۵. یعنی امروز روز عهد و پیمان شماست؛ پس کجاست وعده گاه و میعاد؟
هیئات که روز عهد شمارا فردایی نیست «روض الجنان»، ج ۳، ص ۵۱۶.

۲۶. یعنی ملخ ها بر کشتزار من گذشتند. ایشان را گفتم راه خویش گیرید و
بر تپاه نمودن حریص نباشید. پس از میان ایشان یکی بر خوشه ای به
خطابه ایستاد و گفت: ما در سفریم و به ناگزیر باید توشه بگیریم «در
حضرت وحی و ولای»، ص ۵۰.

۲۷. یعنی توشه من اندک است و خیال نمی کنم مرا به مقصد برساند. آیا به
خاطر توشه گریه کنم یا بر درازنای مسافت «در حضرت وحی و ولای»،
ص ۵۰.

۲۸. یعنی فزونی دارایی مرد در این جهان عین کاهش است و سود آن، اگر نه
محض حقیقت باشد، عین زبان «در حضرت وحی و ولای»، ص ۵۱.

این بیت، بیت آغازین چکامه اندرزی بلند آوازه ای است از ابوالفتح علی بن
محمد بستی ر. ک: **الکئی والألقاب**، ج ۲، ص ۸۲، طبع مکتبه الصدر.
۲۹. یوسف (۱۲) آیه ۵۳.

۳۰. به درستی دانسته نیست آیا این باقی اقوال هم در زمره کلام اهل اشارت
محسوب شده یا نه ... به هر روی، دور نیست.

چو دیوانگان دایم اندر تفکر

که گویی مرا چون برآید مرادی

این همه رنج بر منزل سپنج؟ گنج ابد رها کرده و رنج ابد
اختیار کرده:

ز بهر دوروزه مقام مجازی

به هر گوشه ای کرده ذات العمادی

همانا به خواب اندری یا (نسخه بدل: تا) ندانی (نسخه بدل:

بدانی)

که ما را جز این نیست دیگر معادی

این نه جای معاد است، جای معاد وقت میعاد است (فیوم
القیامة میعاد). امروز روز عهد است، فردا روز وعداست:

اليوم عهدکم فأین الموعد

هیئات لیس لیوم عهدکم غد ۲۵

تورا میعاد به معادی است. پس تورا اعداد و استعداد می باید
برای آن معاد. تا آن روز که معاد شوی آن برای تو معد باشد. آن
چیست؟ زاد تقواست (و تزودوا فإن خیر الزاد التقوی).

ای خواجه، تو بر جناح سفیری و مسافر را از زاد چاره
نیست. از آن ملخ بیاموز. اگر چه این حدیث از ملخ (نسخه بدل:

ملخ] است از فواید ملخ [نسخه بدل: ملخ] است:

مَرَّ الْجَرَادُ عَلَى زَرْعِي فَقُلْتُ لَهُ

أَسْلُكَ سَبِيلَكَ لَا تُؤَلِّعُ يَافِسَادَ

فَقَامَ مِنْهُمْ خَطِيبٌ فَوْقَ سَنْبَلَةٍ

إِنَّا عَلَى سَفَرٍ لَا بُدَّ مِنْ زَادٍ ۲۶

زاد [نسخه بدل: + تو] تقوی می باید. تو به زاد ازدیاد معاصی
آورده ای، به این زاد راه نتوان بریدن؛ این زاد برسد و تورا به
منزل نرساند:

و زادی قلیل ما آراه مبلّغی

أللزاد ابکی أم لظول مسافتی؟ ۲۷

تو را زاد یا در معاصی ازدیاد است یا دوستی آل زیاد است،
اینست بترک سازی [نسخه بدل: مرگ سازی / برگ سازی /

برگ و سازی] که تو را زاد است. حقیقت دان که تو را از
دوستی یزید و زیاد بس زیاد جاه نباشد و اگر ت از این زیادتی

بود، آن زیادت همه نقصان است و اگر این ربح می شناسی،
عین خسران است:

بر درویشی. ابو عثمان گفت: ایثار آنچه دارند با مساس حاجت. بهری دگر گفتند: طیب قلب و بشاشت روی و اظهار تجمل (ج ۴، ص ۸۹ و ۹۰).

* س ۳، ی ۲۷: ... وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ...

اهل اشارت گفتند: حکمت از دل کافر به در آرد تا در او قرار نگیرد و سقطت و هفوت از زبان عارف (ج ۴، ص ۲۶۳).

* س ۳، ی ۷۳: ... وَ لَا تَوْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ...

اهل اشارت گفتند: معنای آیت آن است که لاتعاشروا إلا من یوافقکم فإن من لا یوافقکم لا یرافقکم؛ مخالطت به آن کن که بر طریق تو باشد و اگر بر طریق تو نباشد رفیق تو نباشد (ج ۴، ص ۳۸۷).

* س ۵، ی ۵۵: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ

الصلوة ویؤتون الزکوة و هم راکعون

و اهل اشارت گفتند: چون حق تعالی ولایت خود و رسول خود (ع) بر مکلفان واجب کرد [نسخه بدل: +] و آن گه به او عطف بر سبیل اجمال مؤمنان را بر آن معطوف کرد به لفظ «آمنوا»، همه مؤمنان در ولایت طمع کردند. چون گفت «الذین یقیمون الصلوة»، گروهی که به نماز کسلان بودند طمع بیریدند و نمازکنان طمع در بستند. چون گفت «ویؤتون الزکوة»، آنان که زکات ده نبودند طمع برداشتند و زکات دهندگان طمع در بستند. چون گفت «وهم راکعون» همه جهان طمع بیریدند، مگر امیرالمؤمنین (ع) که این اوصاف را جامع بود (ج ۷، ص ۲۷).

* س ۶، ی ۵۴: ... کتب ربکم علی نفسه الرحمة ...

اهل اشارت گفتند: خدای تعالی چیزی بر خویشتن نوشت و چیزی بر تو. آنچه از باب تکالیف و مشاق بود بر تو نوشت فی قوله «کتب علیکم الصیام»^{۳۱} و «کتب علیکم القتال»^{۳۲} و «کتب علیکم القصاص»^{۳۳} و مانند این و رحمت بر خود نوشت برای تو. اگر تو با عجز و ضعف و مشقت این افعال بر تو به نوشته او وفا می کنی، او اولی تر که با کرم و فضل و استغنا از او آن که بر خود نوشت و نفی مشقت به نوشته خود وفا کند. با تو آنچه بر تو نوشت چون رنجگی به او تعلق داشت از روزه و قتال و قصاص، اگر چه فعل او بود حوالت به خود نکرد و نگفت که من نوشتم، بل [نسخه بدل: بلکه] به لفظ مجهول گفت: کُتِبَ، نوشتند بر شما. چون به رحمت رسید گفت: من نوشتم، حوالت به خود کرد (کتب ربکم علی نفسه الرحمة). نظیرش در شراب قطیعه فرمود: و سقوا ماء حَمِماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ^{۳۴} گفت: در دوزخ ایشان را شراب حَمِیم دهند تا امعای ایشان مقطع کند. چون به شراب وصلت رسید گفت: من دهم و تولا من کنتم، با هیچ پیغامبر رسل^{۳۵} و فرشته مقرب نگذارم (و سقیهم ربهم شراباً

طهوراً^{۳۶}). نظیر دیگرش حکایت از ابراهیم (ع): «و إذا مرّضتُ فهُوَ یَشْفِین»^{۳۷} چون من بیمار شوم او مرا شفا دهد. چون در بیماری رنجی و کراهیتی بود ادب نگاه داشت و اگر چه فعل او بود به او حواله نکرد و چون در شفا راحت بود، حوالت به او کرد. ابراهیم روا نداشت که به لفظ آنچه در او ادنی مایه رنجی است به او حواله کند، عجب از مُجَبَّر که هر چه در جهان ناشایست و نابایست است به او حوالت می کند.

نویسندگان چهارند: کرام الکاتبین که اعمال تو نویسند و حفظه اند که احوال تو نویسند و قلم است که اعمار و آجال تو نویسند و خدای است که رحمت برای تو بر خود نوشت، چنان است که گفت: بنده آنچه قلم نوشت بستم که «یَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ»^{۳۸} و آنچه کرام الکاتبین و حفظه نوشتند بدل کنم که «فَأُولَئِكَ يَدُلُّ اللَّهُ سَبِيحَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»^{۳۹}، آنچه من نوشتم کس محو نکند و تغییر و تبدیل به آن راه نیابد (ما يُدِلُّ الْقَوْلُ لَدَىٰ وَ مَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ)؛^{۴۰} آنچه خدای نوشت لامحال باشد و آن را تغییر نبود، گفت: و لولا أن کتَبَ اللَّهُ علیهم الجلاء. ^{۴۱} بر بنی النضیر نوشت که نشیمن رها کنند و بروند؛ برفتند اگر خواستند اگر نه، بر خود نوشت که رسولان او غالب آیند. کافران را فی قوله «کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي»^{۴۲} همچنان آمد که نوشت و سرای سرای تکلیف با ممانعت و منازعت؛ آنچه او نوشت به منع مانعی ممنوع نشد و به منازعه منازعی فرو نماند. فردا که حکم او را باشد و همه پادشاهان از ولایت ممالک معزول باشند حکم همه حاکمان باطل شود، حکم جز او را

۳۱. بقره (۲) آیه ۱۸۳.

۳۲. همان، آیه ۲۱۶.

۳۳. همان، آیه ۱۷۸.

۳۴. محمد (۴۷) آیه ۱۵.

۳۵. کذا فی المطبوع.

۳۶. دهر (۷۶) آیه ۲۱.

۳۷. شعرا (۲۶) آیه ۸۰.

۳۸. رعد (۱۳) آیه ۳۹.

۳۹. فرقان (۲۵) آیه ۷۰.

۴۰. ق (۵۰) آیه ۲۹.

۴۱. حشر (۵۹) آیه ۳.

۴۲. مجادله (۵۸) آیه ۲۱.

بعضی اهل اشارت گفتند: نعم المشتري المولى و نعم الدلال المصطفى و نعم الثمن جنة المأوى؛ نعم المشتري رب البرية و نعم الدلال خیر البرية و نعم الثمن عيشة رضية؛ نعم المشتري الملك الجبار و نعم الدلال سيد الأبرار و نعم الثمن دار القرار؛ نعم المشتري الرب الرحيم و نعم الدلال الرسول الكريم و نعم الثمن جنة النعيم.

سؤال کردند که چرا نگفت که بهشت می فروشم، گفت بنده می خرم؟ گفتند: برای آن که آن کس که چیزی فروشد یا از حاجت فروشد یا برای سود و این دو هیچ بر خدای روا نیست. گفت: مرا بهشت بهای نیست، ولكن بنده درخور است. پس او بنده خر است از آن کش بنده درخور است. دگر آن که اگر گفتی من بهشت می فروشم که زهره داشتی که گفتی من بهشت می خرم یا من بهای بهشت دارم؟ بهشت ناخریده ماندی و بنده از این خیر بریده؛ پس یأس پدید آمدی و افلاس پیدا شدی. قوله «من المؤمنین» گفت: مرا این مبیعت و مشارات با مؤمنان است که کافر مرا نشاسد و آن که کسی را نشناسد چیزی قیمتی از او به بهای اندک بخرد، دگر آن که کافر را آن منزلت نهم که با او مبیعت کنم. تا از تو متابعت نباشد از او مبیعت نباشد. چون تو از متابعت فرمان او استتکاف کنی او از مبیعت مال و جان تو رغبت نماید. ۴۴

دگر آن که این مبیعت در سرای شرع می رود و شارع در این میانه دلال است. آن که به این سرای حاضر نیاید و به این دلالت [نسخه بدل: دلال] معرفت ندارد این دلال او را کی رسد که مبیعت ما باشد؛ نه مبیعت ما نبود تا متابعت ما نبود (فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ... ۴۵). دعوی دوستی او می کنی، کمر خدمت ما بر میان بند تا از او به جزا محبت یابی (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ). ۴۶ آن که خواهد که چیزی خرد اول به دلال شود تا دلالت کند و آن که چیزی بهایی دارد به دلال تسلیم کند تا دلال عرض کند تا که را رغبت ثابت باشد.

کافر را جان و مال بهای [نسخه بدل: بهایی] نیست، لاجرم بر این درگاهش [نسخه بدل: دکانش] روای [نسخه بدل: روایی] نیست. و آن جان و مال که به این بهای نیست در خود بس بهای نیست. هر که چیزی بابها دارد در این درگاه پر بها دارد. پس اول از تو معرفت باید تا از دلالت شَقَقَتْ بود که

۴۳. نمل (۲۷) آیه ۳۰.

۴۴. «رغبت نمودن از...» که در این عبارت به کار رفته، گرده برداری شده است از «رَغِبَ عَنْ...» در عربی.

۴۵. آل عمران (۴) آیه ۳۱.

۴۶. همان، آیه ۳۱.

نمود، در آن جا رحمت او که بر خود نوشت به تو نرسد یا به دفع دافعی از تو مدفوع شود، حاشا که چنین باشد.

سلیمان آصف را گفت: نامه نویس به بلقیس. بنوشت: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. ۴۳ به هدهد داد و ببرد و بینداخت. او برداشت و برخواند و پیش تخت سلیمان آمد و اسلام آورد و گردن نهاد. آن جا که املاکننده سلیمان بود و نویسنده آصف و برنده هدهد و خواننده بلقیس [نسخه بدل: +بود] چندان [نسخه بدل: چندانی] کرامت پدید آمد که هفتاد ساله کفر بلقیس ناچیز شد، به عجب آن جا که قلم قلم عنایت باشد و لوح لوح رعایت باشد و مداد از خزانه هدایت رحمت باشد، املاکننده مولی باشد، آورنده جبریل، خواننده محمد مصطفی (ص) که چندانی کرامت پدید آید که هفتاد ساله و سوسه ابلیس باطل شود. نوشته من سه است: یکی کتاب من [نسخه بدل: +است به تو]، یکی تکلیف من است بر تو و یکی رحمت من است برای تو. آنچه کتاب من است در دست گرفتی و آنچه تکلیف من است بر دست گرفتی، لاجرم آنچه رحمت من است مُزِد تو کنم از آنچه در دست گرفتی و دستگاه تو کنم از آنچه بر دست گرفتی تا تکلیف من این جا شعارت باشد و نامه من این جا نهنده و قارت باشد و رحمت [نسخه بدل: +من] این جا و آن جا نثار باشد (ج ۷، ص ۳۰۵-۳۰۷).

* س ۹، ی ۱۱۱: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةَ ...

اهل اشارت گفتند: قیمت متاع به سه چیز پیدا شود؛ به مشتری و دلال و بها. چون مشتری جلیل [نسخه بدل: خلیل] بود و دلال نبیل بود و بها جزیل بود، لاجرم متاع نفیس شد پس از آن که خسیس بود، جلیل شد پس از آن که ذلیل بود، کثیر شد پس از آن که سیر بود، کبیر شد پس از آن که صغیر بود، رفیع شد پس از آن که وضع بود، مالک شد پس از آن که هالک بود، شریف شد پس از آن که ضعیف بود، کامل شد پس از آن که خامل بود، عظیم شد پس از آن که ذمیم [نسخه بدل: ذمیم] بود، علی شد پس از آن که ذنی بود، ثمین شد پس از آن که مهین بود؛ این اوصاف نفس مؤمن است و مالش.

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى، خدای خریدار است و دلال محمد مختار است و بها بهشت دارالقرار است. به آن [نسخه بدل: این] مشتری و دلال و بها، متاع قیمتی شد.

«وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»^{۴۷} تا از مشتری ات صفقه بود که «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ».

تا تو بیگانه باشی او را چه کرا کند که با تو شرا کند و چون آشنا شدی او را چه منع کند از آن که با تو بیع کند. پس اول قدم در نه، دست بیعت [نسخه بدل: دست به بیعت] بده تا به نوبت دوم به صفقه بیع دست بر دست زنند. پای در نه و دست بده و جان و مال از دست بده تا چو مالت نباشد، مآلت باشد و چون جانانت نباشد، جانانت باشد.

تا تو مالک خودی تو را جز مالک مالکی نباشد و آن که را مالک، مالک بود، به غایت هالک بود. چو [نسخه بدل: چون] از ملک خود بیزار شدی، به ملک من درآمدی لاجرم فردا مالک را با ملک و ملک من کار نبود و بر مملوکان راه نبود که «... ما علی المحسنین من سبیل»^{۴۸}.

قوله: «أنفسهم»، تنها و جانهای ایشان. نفس مؤمن با مدینه ای مانند یا شهرستانی است و جوارح او سواد و رُستاق آن است و عروقش مجاری میاه و جوی های آن است و حواسی [نسخه بدل: حواشی] که بر روی اوست، بروج آن است و آن شهرستانی است خوش و آبادان، نزه و جامع، قال الله تعالی «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ يُادِنُ رَبَّهُ»^{۴۹}.

آن که این مدینه را چهار حد است: یکی با آدم [نسخه بدل: که] ابوالبشر است (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ...^{۵۰}) و یکی با ابراهیم (مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ)^{۵۱}، یکی با محمد مصطفی (لقد جئناکم رسول من أنفسکم^{۵۲}...)، یکی با پدرت (أدعوهم لابائهم هو أقسط عند الله)^{۵۳}.

و این مدینه را چهار در است: یکی بر توحید و شهادت گشاده و دیگر به راه صدق و زهدات نهاده و یکی با اخلاص و طاعت و یکی با جمعه و جماعت. ای عجب، اگر مدینه خربه تو را چهار درمی باید مدینه^{۵۴} علم رسول را یکی [نسخه بدل: یک در] نباید؟^{۵۵} نیز مالت را چهار حد است: یکی با زکات، یکی [نسخه بدل: دیگر] با صدقات، یکی [نسخه بدل: دیگر] با نفقات، چهارم با صلوات.

بعضی اهل علم گفتند: «اشتری» به معنای اختار است، چنان که گفت «اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی»^{۵۶}...، ای اختاروا الضلالة علی الهدی». گفت: نفس مؤمن اختیار کردم که او مرا اختیار کرد و او را خواستم که او مرا خواست، منافق مرا نخواست، نخواستمش «ولکن کره الله أنبعائهم فبیطهم»^{۵۷}... چو مالش مرا نشایست گفتمش «قل أنفقوا طوعاً أو کرهاً لئن یتقبل منکم...»^{۵۸}... مؤمن چون مرا اختیار کرد منش اختیار کردم (هو اجبتاکم^{۵۹}...) و مال برای چون من دارد

[نسخه بدل: چون برای من داد]، من بستدم از او (و یاخذ الصدقات^{۶۰}...)؛ نه هر درختی بستان را شاید، نه هر نباتی ریحان باشد و نه هر تنی و مالی درگاه ما را شاید.

اشاره آخری: عزیز مصر یوسف را بخرد و خواص اهلش را به خدمت او مشغول کرد و اهلش را گفت: «أکرمی متوا^{۶۱}...». همچنین حق تعالی چون تو را بخرد ملائکه ملکوت را به خدمت تو مشغول کرد تا بهری حافظان تو اند و بهری دبیران تو اند و بهری خازنان تو اند و بهری پامردان و وکیل دران و عذرخواهان تو اند (... ویستغفرون للذین ءامنوا)^{۶۲}.

اشاره آخری: زلیخا یوسف را بخرد و به خانه برد و همه دل بدو داد و او را به منزل کرامت و لطافت فرود آورد و آن گه محبوسش کرد، آن گه مملکت بدو افتاد بعد الحبس. حق تعالی همچنین تو را بخرد، به انواع اکرام و اعزاز بناوخت (ولقد کرمنا بنی آدم^{۶۳}...)، در دنیا با داشت که «الدنیا سجن المؤمن»، آن گه در زندان با تو به راز درآمد، از سر ناز با تو راز کرد که:

مَنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ، وَمَنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَمَنْ أَطَاعَنِي شَكَرْتُهُ
وَمَنْ عَصَانِي سَتَرْتُهُ وَمَنْ قَصَدَنِي أَبْقَيْتُهُ وَمَنْ عَرَفَنِي حَبَّرْتُهُ
وَمَنْ أَحْبَبَنِي ابْتَلَيْتُهُ وَمَنْ أَحْبَبْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَى دِينِهِ
وَمَنْ عَلَى دِينِهِ فَأَنَا دِينُهُ؛

۴۷. احزاب (۳۳) آیه ۴۳.

۴۸. توبه (۹) آیه ۹۱.

۴۹. اعراف (۷) آیه ۵۸.

۵۰. نساء (۴) آیه ۱.

۵۱. حج (۲۲) آیه ۷۸.

۵۲. توبه (۹) آیه ۱۲۸.

۵۳. احزاب (۳۲) آیه ۵۳.

۵۴. «مدینه» از نسخه بدل ها افزوده شد.

۵۵. اشارت است به حدیث شریف «أنا مدينة العلم وعلی بابها...».

۵۶. بقره (۲) آیه ۱۶ و ۱۷۵.

۵۷. توبه (۹) آیه ۴۵.

۵۸. همان، آیه ۵۳.

۵۹. حج (۲۲) آیه ۷۸.

۶۰. توبه (۹) آیه ۱۰۴.

۶۱. یوسف (۱۲) آیه ۲۱.

۶۲. مؤمن (۴۰) آیه ۷.

۶۳. بنی اسرائیل (۱۷) آیه ۷۰.

آن را به ریاضت و اصلاح به حد صلاح برآید. همچنین حق تعالی بنده بر عیب بخريد و او را بپسنديد و عيب ها بر او بپوشيد و گناهِش [نسخه بدل: گناهانش] بپامرزيد.

اشاره آخری: پادشاه چون ضیعتی ویران [نسخه بدل: بیران] بخرد، چون به دست او افتد معماران برگمارد و آن را تیمار بدارد و به حال عمارت باز آرد تا هر که ببیند باز نشناسد. همچنین حق تعالی بنده ای بر عیب بخريد و او را به توفیق موفق کرد و به تأیید مؤید و به تسدید مسدد کرد و بر جمله [نسخه بدل: به رحمت] مکرّم کرد تا آثار رحمت و حسن نظر او بر آن پیدا شد.

اشاره آخری: در خبر است که جابر روایت کرد که در بعضی سفرها با رسول (ع) بودیم [نسخه بدل: بودم]. مردی شتری داشت ضعیف بد. مرد بازو [=با او] در مانده بود. نمی رفت و تکلیف^{۶۴} مرد شده بود و کس نمی خرید و کاری نمی کرد. بر رسول آمد و بازو [=به او] شکایت کرد. رسول (ع) گفت: مرا فروش. گفت: یا رسول الله، چه خواهی کردن آن را، آن به هیچ کار نیاید. گفت: رواست. رسول (ع) آن را [نسخه بدل: او را] بخريد. در خبر است که چون از ملک آن مرد با ملک رسول افتاد قوت گرفت و به نشاط شد و در لشکر از پیش همه آشران بودی. اگر حسن ملک رسول بر شتری پیدا شد، حسن ملک مالت الملوک بر بنده عاصی پیدا شد چه عجب.

جابر بن عبدالله الانصاری می گوید: این شتر پیش من [نسخه بدل: بر من] بود و رسول آن را به من سپرد. به بدر حاضر آمد و به احد حاضر آمد و به حدیبیه حاضر آمد. رسول (ع) او را به من بخشید. من داشتم او را تا پیر شد... در عهد عمر بن خطاب. آن گه در پیش عمر شدم، گفتم: چه گویی شیخی را که به بدر و احد و حدیبیه با ما حاضر بود و امروز از او کاری نمی آید؟ گفت: آن کیست؟ گفتم: این شتر رسول است. آن را از من به بهای گران بخريد و آزاد کرد و... تامی چريد و کس را بر او سبیل [نسخه بدل: سبیلی] نبود. اگر خریده رسول و آزاد کرده عمر، کس را بر او راه نبود، تو خریده خدایی و امید است که آزاد کرده او باشی، همانا در دنیا شیطان را بر تو راه نبود و در قیامت نیران را.

۶۴. یعنی از بس او را دوست داشتم، عزم کردم که او را بکشم تا روز حشر رو در رو با من به جدال پردازد، به طمع این که ایستادن ما بر صراط به درازا کشد و چشم از دیدن او بهره مند شود؛ ما اولین دلدادگانی باشیم که در روز رستاخیز با هم خصومت می کنند و مردم گواه آند «روض الجنان»، ج ۱۰، ص ۴۱۵ و ۴۱۹.

۶۵. انسان (۷۶) آیه ۲۰.

۶۶. تکلیف: مایه رحمت.

گفت هر که مرا بخواند اجابت [نسخه بدل: اجابتش] کنم و هر که از من بخواهد بدهم و هر که طاعت من دارد شکرش کنم و هر که در من عاصی شود بپوشم [نسخه بدل: باز بپوشم] او را و هر که قصد من کند [نسخه بدل: هر که به من آید] مقصودش در کنار [نسخه بدل: کنارش] نهم و هر که مرا شناسد متحیرش [نسخه بدل: والهش] کنم و هر که مرا دوست دارد به بلاش [نسخه بدل: بلایش] ابتلا کنم و هر که را دوست دارم او را بکشم هر که را [نسخه بدل: آن را] که / آن که را [من گشتم دیت من دهم و آن را که دیت من دهم، دیت او من باشم.

قال الشاعر:

و لقد هممت بقتلها من حیها
کیما تكون خصیمتی فی المحشر
طمعاً یطول علی الصراط و قوفناً
فتلذ عینی من فنون المنظر
فکون اول عاشقین تحاکمنا
یوم القیامة والخلائق حضری^{۶۴}

آن گه پس از حبس و قتل، پادشاهی به دست تو دهد که «و إذا رأیت تم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً». ^{۶۵}

اشاره آخری: تو را بخريد تا ابلیس طمع بردارد و بداند که تو ملک اویی، گرد تو نگرده. پس اگر ابلهی از جمله شما با او بیعی کند [نسخه بدل: + آن] بیع او باطل باشد که بیع بر [نسخه بدل: + سر] بیع باطل باشد.

[نسخه بدل: + اشاره آخری]: چنانستی که حق تعالی گفت: تو را نفسی هست و مالی و هر دو محنت و آفت تو است؛ نفس دشمن تو است و مال فتنه تو. و مرا بهشتی است که مرا از آن به چیزی نیست، و لکن مرا به کار نیست، آن آفت بیار و به این نعمت بدک کن، جان بده و جنان بستان و مال بده و رضای خدای رحمان بستان.

اشاره آخری: آن رفوگر جامه خلّک بخرد و آن رابض اسب توستن بخرد و آن صاحب بصیرت متاع بد بخرد. چه گویند ایشان را چه خواهی کردن [نسخه بدل: + این / این را]. گویند: اصلاح [نسخه بدل: صلاح] این به دست ما راست شود. آن گه

إشارة أخرى: کسی چیزی خرد معیوب [نسخه بدل: معیب] و او عیب آن نداند. در شرع او را بود که به عیب او را رد کند. چون عالم باشد به عیب آن پیش از عقد بیع، او را نرسد که به عیب رد کند. حق تعالی تو را بخرد و عالم بود به عیب تو (اشترک علام الغیوب بسائر العیوب). امید آن است که چون تو را با همه عیب قبول کرد به گناهت رد نکند تا در بندگی او بمانی که تو را بندگی او به از آزادی دیگران.

آزاد مکن ز بندگی هیچ مرا
کاین بندگی از هزار آزادی به

إشارة أخرى: مردی بنده ای خرد و آن گه او را به نام آزاد بخواند، به نزدیک بعضی فقها آن است که آن عتق است، به آن آزاد شود. حق تعالی تو را بخرد و به نام خودت برخواند؛ او را نام مؤمن است، تو را مؤمن خواند؛ امید آن است که همتام خود را از آتش دوزخ آزاد کند.

إشارة أخرى: بوبکر وراق [نسخه بدل: ابوبکر وراق] گفت: بنده را هیچ نباشد که بدان تقرب کند به خدای جز مال و جان. حق تعالی گفت: هر دو به من فروش تا آن طاعت که بدان هر دو کنی بدو معجب نشوی که تصرف در ملک غیر کرده باشی؛ عجبت نرسد تا عجب تو طاعت تو را حقیر نکند (لو لم تذببوا فخشيت عليكم ما هو أشد من ذلك: العجب، العجب).

إشارة أخرى: نفس و مال از تو بخرد تا بدان با مردم خصومت نکنی، نگویی مالی و حالی و احوالی و جمالی و فی ارتقاء المنازل جلالی و افراسی و جمالی و شائی و غنمی و ماشیتی و مالی و نعمی و جودی بها و گرمی، برای آن که کس برای کس با مردمان [نسخه بدل: برای آن که کس برای مال دیگران با مردمان / ...] خصومت نکند، تا از این درد سر مسلم باشی و بر مردمان عزیز و مکرّم باشی.

إشارة أخرى: تن و مال از تو بخرد تا از هر دو به در آیی، تو مانی و دل. به دل تا بر او ناز کنی و به دل بازو [=با او] راز کنی، از دل بر او دل کنی، دلت بدو متطلع باشد و او بر دلت مطلع باشد.

إشارة أخرى: هر که او بنده ای خرد و بنده را مالی باشد، مال و بنده سید را باشد، جز که سید مال بر حال خودرها کند تا بنده آزاد شود، مال او را باشد. حق تعالی گفت: مرا به مال تو حاجت نیست (و ما تفتقوا من خیر فلا نفسکم و ما تفتقوا من خیر یوفّ إلیکم^{۶۷} ...؛ إن أحسنتم أحسنتم لأنفسکم^{۶۸} ...)، گفت: مال مبتذل دار که تو راست و من با تو رد کرده‌ام و نفس عزیز دار که مراست.

إشارة أخرى: این گرم نگر، بنده بنده او و مال مال او و بهشت بهشت او و مالک او و ملک او و بها از نزدیک او، بنده خود و مال خود از بنده خود به بهشت خود بخرد؛ هم او صاحب، هم او

مالک، هم او مشتری (فیک الخصام و أنت الخصم و الحکم).^{۶۹} اشاره آخری: مردی بنده ای خرد به بهای اندک یا بسیار و او را کاری فرماید یا خوار یا دشخوار و او را اجرت نباید دادن برای آن که او بها بداد یک بار. گرم او نگر که بنده خود به مال خود بخرد، آن گه او را کاری فرمود که به مصلحت او باز گردد، آن گه می گوید: بنده من مزدت بر من است رنجت ضایع نیست (إنّا لأنضیع أجر المصلحین؛^{۷۰} إنّا لأنضیع أجر من أحسن عملاً^{۷۱}).

إشارة أخرى: هر [نسخه بدل: هرکس] که بنده ای خرد برای کاری از دو کار خرد: یا باز فروشد یا آزاد کند. اگر مرد محتاج بود بفروشد و اگر کریم باشد با احتیاج هم بفروشد. پس حاجت بر من روانیست و من اکرم الاکرمینم، چه منع است از آن که تو را آزاد کنم.

إشارة أخرى: مخلوقان، بنده برای آن خردند تا ایشان را نگاه دارد. بنده من، تو را بخردم تا تو را نگاه دارم.

کُلُّ یُریدُ رجاله لِحیوته

یا من یریدُ حیوته لرجاله^{۷۲}

در سایر^{۷۳} احوالت نگاه می دارد، در خواب و بیداری و تنهایی و سفر و حضر.

[نسخه بدل: شعر]

یا نائماً و الخلیل یرحسه

من کلّ سوء یدب فی الظلم

کیف تنام العیون عن ملک

یا تیک منته فوائد النعم^{۷۴}

۶۷. بقره (۲) آیه ۲۷۲.

۶۸. بنی اسرائیل (۱۷) آیه ۷.

۶۹. نزاع بر سر تو است و خصم و داور هم تویی.

۷۰. اعراف (۷) آیه ۱۷۰.

۷۱. کهف (۱۸) آیه ۳۰.

۷۲. هرکس دیگران را برای زندگی اش می خواهد. ای کسی که زندگی ات را برای دیگران می خواهی «روض الجنان»، ج ۱۰، ص ۴۱۹.

۷۳. سایر: همه، جمیع.

۷۴. یعنی ای خفته ای که دوست تو را از هر چه که در تاریکی بخزد نگهبانی می کند. چگونه دیدگان از امیری فرو بسته آید که از او به تو فواید بسیار می رسد «روض الجنان»، ج ۱۰، ص ۴۱۷ - با تغییر و تصرف.

ایشان از حقارت گناهکاری خود به عظمت بزرگواری او نگرند نیارند انبساط کردن، حق تعالی بر ایشان سلام کند تا مستأنس شوند (ج ۱۰، ص ۱۳۱).

* س ۱۰، ی ۲۵: ... وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
اهل اشارت گفتند: دعوت [نسخه بدل: دعوتی] عام کرد برای اظهار حجّت و هدایت خاص کرد برای استغنائی او از خَلْقَشْ؟ دعوت عام کرد که طریق است به نعمت و هدایت خاص کرد که طریق است به منعم (ج ۱۰، ص ۱۳۲).

* س ۱۱، ی ۶۹ و ۷۰: وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ * فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَحْزَنْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطَ .

ذیل این توضیح که «اگر گویند ابراهیم (ع) چگونه باور داشت ایشان را بدان که ایشان فریخته اند، گویم لابد است از آن که علمی [نسخه بدل: عملی] به معجز مقرون باشد بدین که او عند آن بداند که ایشان در آن دعوی صادقند. و گفتند: معجز این بود که ایشان دعا کردند تا خدای تعالی آن عجل را زنده کرد، به رفتن و چهره کردن درآمد» (ج ۱۰، ص ۳۰۳). آورده است:

اهل اشارت گفتند: اشارتی دیگر در این آن بود تا ساره یقین داند که آن خدای که قادر است که مرده زنده کند قادر است که او را با پیری و عقیمی فرزند دهد.

دگر اشارت آن بود که چون او عجلی که محبوب او بود بکُشت، برای رضای ابراهیم حق تعالی گفت: تو این به هوس فرزندمی کردی و آن را به جای فرزندمی داشتی، چون ایشار کردی من تو را عوضی به از آن بدهم و نیز آن را زنده گردانم تا اینت عاجل باشد و آن آجل (ج ۱۰، ص ۳۰۳ و ۳۰۴).

* س ۱۲، ی ۱۶: وَجَاؤُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ وَاهل اشارت گفتند: برای آن، نماز شام آمدند تا وقت تاریک باشد، ایشان را از آن دروغ گفتن شرم نیاید، در سخن فرو نمانند و از این کار [نسخه بدل: و از این جا] گفته اند: چون از کسی حاجتی خواهی به شب مخواه که حیا در چشم است و چون تاریک بود چشم نگیرد و چون عذر خواهی به روز مخواه که فرومانی در عذر خواستن (ج ۱۱، ص ۲۷).

* س ۱۲، ی ۱۰: ... وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجْتَنِي مِنَ السِّجْنِ ...

۷۵. انبیاء (۲۱) آیه ۴۲.

۷۶. مؤمنون (۲۳) آیه ۱۱.

۷۷. احزاب (۳۳) آیه ۷۲.

۷۸. فرقان (۲۵) آیه ۲۳.

۷۹. یس (۳۶) آیه ۵۸.

قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ . ۷۵
اشاره اخری: عادت چنان رفته است که آن کس که بنده خرد و فرزند ندارد و خویشی و وارثی، چیزی که دارد به نام او بکند. حق تعالی گفت: صورت حال من با تو این [نسخه بدل: آن] است؛ تو بنده منی و مرا خویش و پیوند نیست و زن و فرزند نیست، هر چه مراست به حکم تو است (الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون). ۷۶

اشاره اخری: بنده [نسخه بدل: +] هر چه آفریدم با فنا برم از دنیا، آن گه به آخرت [نسخه بدل: +] تو را [باز آرم و بهشت باز آفرینم که تو از آن منی و بهشت از آن تو و دوزخ باز آفرینم که به نام دشمنان تو است تا چندان که تو این جا منعم باشی، ایشان آن جا معذب باشند تا تو به مراد من باشی و ایشان به کام تو.

اشاره اخری: در شرع کسی [نسخه بدل: +] که کنیزکی خرد، چون از او بار برگرفت فروخت [نسخه بدل: فروختن] از او برخاست برای حرمت حمل. بنده من، تو از من بار امانت داری، باری که آسمان و زمین برنگرفت و کوه قوت آن نداشت «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ ۷۷...»؛ تا امانت حلیت تو است ببع بر تو حرام است، آمن [نسخه بدل: ایمن] باش که از ملک خودت بیرون نکنم.

اشاره اخری: آن که بار دارد تا بار نبینند [نسخه بدل: نهد/بهد] و ندانند که حملی حقیقی بوده است او را مادر فرزند نخوانند. تو نیز آن گه بدین مثبت باشی که بر این بمانی، امانت که داری نگاه داری، در امانت خیانت نکنی، چه اگر نه چنین کنی هر چه کرده باشی که صورت فرمانبرداری دارد و به معنای بی فرمانی باشد، یک ره باد عدل بر او فرستم تا چون خرمن خاک بروید، باد جایی که آب نباشد در آتش ریزد «وَقَدْمَا إِلَى مَا عَمَلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا ۷۸» (ج ۱۰، ص ۴۳-۵۳).

* س ۱۰، ی ۲۵: وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ ...

ذیل این توضیح که «برای آتش سرای اسلام خواند که اهلش به آن جا که رسیدند به سلام رسیدند ... و چون در شونند به سلام در شونند ... و فریشتگان در ایشان به سلام در شونند ... و تحیت ایشان در آن جا سلام بود ... و طیب عیش ایشان به سلام بود ... و از خدای تعالی بر ایشان سلام بود: «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ» ۷۹ (ج ۱۰، ص ۱۳۱). آورده است:

اهل اشارت گفتند: سلام برای آن کند خدای بر ایشان که

اهل اشارت گفتند: یوسف (ع) گفت «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» و لم يَقُلْ مِنَ الْجُبِّ مِنْ كَرَمِهِ . از کرم گفت مرا از زندان به در آورد و نگفت مرا از چاه برآورد تا تذکیر گناه برادران نباشد و تعمیر ایشان، پس از آن که ایشان را عفو کرده بود، بقوله «لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» (ج ۱۱، ص ۱۵۹).

* س ۱۳، ی ۴۱: «وَلَمْ يَرَأِ أَنَا تَأْتِي الْأَرْضَ نَقُصُّهَا مِنْ أَطْرَافِهَا...» در بحث از «روایتی ... از عبدالله عباس و عطا که گفتند خراب و نقصان زمین به مرگ علما و فقها باشد» (ج ۱۱، ص ۲۴۰) سخنی از اهل اشارت آورده است:

اهل اشارت گفتند: مَوْتُ الْأَنْبِيَاءِ يُفْرَحُ بِهِ الْعَيْنُ وَمَوْتُ الْآبَاءِ مَصِيبَةٌ لِلْبَنِينَ وَمَوْتُ الْأَبْنَاءِ يَقْطَعُ الْوَتِينَ وَمَوْتُ الْأَكْفَاءِ يَعْزِقُ مِنْهُ الْجَبِينُ وَمَوْتُ الْعُلَمَاءِ ثُلْمَةٌ فِي الدِّينِ^{۸۰} وقيل: موت النسوان خلل الأوطان وموت الولدان حرقة الجان وموت السلطان تشويش البلدان وموت الإخوان مهيج الأحران وموت الأقران هذ الأركان وموت العالم ثلثة فى الإيمان (ج ۱۱، ص ۲۴۱).

* س ۱۴، ی ۲۴: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»

اهل اشارت گفتند: وجه حکمت در تشبیه اسلام و ایمان به درخت از آن جاست که درخت تمام نباشد الا به سه چیز: عرقی ثابت و اصلی قایم و فرعی عالی؛ همچونین ایمان و اسلام به سه چیز تمام شود: تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالأركان (ج ۱۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲).^{۸۱}

* س ۱۹، ی ۲۵: «وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقُ عَلَيْكِ رُطْبًا جَنِيًّا»

و اهل اشارت گفتند چون مریم را گفت^{۸۲} «وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ» گفت: بار خدایا، پیش از این که تندرست بودم و رنجور نبودم و رنج نفاَس نبود بر من، روزی من [همه نسخه بدل ها: به من آمدی رسانیدی بی آن که مرا سعی بایست کردن، اکنون می فرمایی که درخت بجنابان تا خرما بیوفتد. گفت: بلی، آن وقت مجرد^{۸۳} بودی [همه نسخه بدل ها: آن که که به خود بودی] دلت به کلی به من بود، اکنون گوشه دلت به عیسی متعلق است؛ چون [همه نسخه بدل ها: + تو] بعضی از دل در فرزند بستی ما روزی تو به گوشه درخت باز بستیم، سعی کن تا به تو رسد (ج ۱۳، ص ۷۰).

* س ۱۹، ی ۳۰: «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ...»

اهل اشارت گفتند: اوّل سخن که بر زبان عیسی رفت اقرار به عبودیت بود تا رد باشد بر ترسایان که به الهیت او گفتند و گفتند: او پسر خداست تعالی علوّاً کبیراً. همچنین امیر المؤمنین علی

چون دانست که جماعتی غلات - علیهم لعائن الله - در حق او آن گویند که به او لایق نباشد مادام می گفتمی «أنا عبدالله و أخو رسول الله؛ من بنده خدایم و برادر رسول او» تا رد باشد بر ایشان و نقش نگین این ساخت «سبحان من فخرى بآنى عبده؛ سبحان آن خدایی که همه فخر علی آن است که بنده اوست» و در کلام اوست «كفى لي فخراً أن أكون لك عبداً وكفى لي عزاً أن تكون لي رباً؛ مرا فخر آن بس که بنده توام و مرا عز آن بس که تو خداوند منی». در آن که گفت «أنا عبدالله و أخو رسوله لا يقولها بعسدى إلا كذاب» جواب دو گروه داد: غال مفرط و ناصب مفرط. گفت: من بنده خدایم تا رد باشد بر غالیان مفرط که افراط کنند و از حد خود بیسرنند او را و در آن که گفت «أخو رسوله» برادر رسولم رد کرد بر ناصبیان مقصر که او را به پایه خود نگفتند؛ گفت من برادرم و پایه برادری از پایه خلافت برتر باشد. برای آن گفت «أنا عبدالله» که تا او بود جز خدای را بندگی نکرد و روی جز پیش خدای بر زمین نهاد و بت نپرستید و شرک نیاورد؛ ایمان آورد لا عن كفر و هر که جز او بود ایمان از پس كفر آورد؛ چنان که عیسی را پیش بلوغ ... کمال عقل دادند تا اقرار داد که «إني عبدالله» و کمال فضل دادند تا بار نبوت با صغر سن تحمل کرد که «و جعلني نبياً» و او را دستوری دادند تا تزکیه خود کرد که «و جعلني مبارکاً أين ما كنت؛ مرا مبارک کرد هر کجا باشم» و شرح حال خود داد که «و أوصاني بالصلوة و الزكوة ما دمت حياً؛ مرا به نماز و زکات و وصیت کرد تا زنده باشم». او را پیش از او ان بلوغ، نه به حسب عادت، بل به خرق عادت، کمال عقل داد تا رسول او را دعوت کرد و محل او قابل دعوت رسول آمد. پیش از وقت [نسخه بدل: + بلوغ] به اسلام درآمد و دیگران را به وقت و پس از وقت به زخم تیغ به اسلام درآورد و آن که قدم اختیار به طوع به اسلام در نیامد به تیغ دمار از سر او برآورد، باز دستوری دادند تا تزکیه خود بکرد که:

۸۰. آیا تا همین جا کلام اهل اشارت بود؟

۸۱. در ادامه می نویسد: بیانش، حدیث رضا (ع) از پدرش، از پدرانش (ع) از امیر المؤمنین از رسول (ع) که گفت: الإيمان معرفة بالقلب وإقرار باللسان وعمل بالأركان «روض الجنان» ج ۱۱، ص ۲۷۲.

۸۲. در متن مطبوع «گفتند» است، ولی همه نسخه بدل ها «گفت» دارند.

۸۳. یعنی بر کنار از دغدغه و دل بستگی غیر.

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرًّا
غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي ۸۴

فارغ کن از شغل اهل و ولد؛ از این جا گویند آن را که زن را طلاق دهد: أَلْفِي نَعْلَهُ (ج ۱۳، ص ۱۳۳).

* س ۲۰، ی ۲۰: فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى
اهل اشارت گفتند: چون موسی عصا بینداخت و ماری شد آهنگ موسی کرد. موسی بگریخت از او، چنان که دگر جای گفت: «... وَلِي مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ ۸۸...». خدای تعالی گفت: یا موسی، این نه آن است که می گفتی هِيَ عَصَايَ، این چوب من است، کس را دیدی که از کالای خُود بگریزد؟ گفت: بار خدایا، این چه حال است؟ گفت: این برای آن است تا بدانی که جز بر من اعتماد نباید کرد که آن که جز بر من اعتماد کند معتمد او چنین آید (ج ۱۳، ص ۱۳۹).

* س ۲۰، ی ۴۴: فَقَوْلَاهُ قَوْلًا لَيْنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى
اهل اشارت گفتند: با او سخن لطیف گوی که او بر تو حق تربیت دارد و تو را پدری کرده است، حق خدمت دارد بر تو. گفتند خدای تعالی او را گفت: فرعون را بر ایمان وعده دهی بر نایی که با آن پیری نباشد و بقای ملک برای او تا به مردن و لذت طعام و شراب و نکاح بر او بماند تا به مردن (ج ۱۳، ص ۱۵۲).

* س ۳۱، ی ۲۰: ... وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نَعْمَةً ۸۹ ظَاهِرَةٌ وَبَاطِنَةٌ...
آن که اهل اشارت در او سخن بسیار گفتند. عمرو بن عثمان الصدقی گفت: نعمت ظاهر تخفیف شرایع است و نعمت باطن تضعیف منافع و گفتند: ظاهر تسویه ظواهر است و باطن تصفیه سراپیر. و گفتند: ظاهر تبیین است، فی قوله «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضَلُّوا» ۹۰... و باطن تزیین است فی قوله «وَزَيَّنَّا فِي قُلُوبِكُمْ» ۹۱.

و گفتند: نعمت ظاهر، الرِّزْقُ الْمُكْتَسَبُ وَبَاطِنُ، إِعْطَاؤُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يُحْتَسَبُ. ۹۲
و گفتند: ظاهر، مدخل غذاست و باطن، مخرج اذی. و گفتند: ظاهر، جوارح است و باطن، مصالح.

پیش از آن که به حلم رسید به حلم رسانیدند او را اعنی عقل. قدم او بر اهل اسلام چنان مبارک بود که [پس از] او همه قدم در نهادند. او سابق بود و دیگران لاحق بودند. باز که ۸۵ به وصایت نماز و زکات رسید، این وصایت او را کردند و جز او را کردند، بعضی هیچ دو نکردند و بعضی یکی کردند و یکی نکردند و بعضی که هر دو کردند به دو وقت کردند و از دور دولت آدم تا به [نسخه بدل: وقت] منقرض عمر عالم، جز او نبود که میان این هر دو جمع کرد در یک جای و در یک حال که «... وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» ۸۶. آن گاه با آن که عیسی این بگفت که «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» تا ترسایان افراط نکنند و «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» تا به آخر آیت- تا جهودان تفریط نکنند، هم هر دو آنچه از خُبث سریرت و اساءت سیرت ایشان بود بکردند، ترسایان گفتند: «الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» ۸۷...، این غلو بکردند و جهودان گفتند «هُوَ ابْنُ يَسُوفَ النَّجَارِ»؛ همچنین امیر المؤمنین (ع) با آن که در این معنا اطناب کرد و به کرات و تارات از این حدیث تبراً کرد هم غالبان غلو رها نکردند و افراط و هم ناصیبان در تقصیر تقصیر نکردند؛ ایشان گفتند خود خدای اوست و اینان گفتند امام هم نیست و به این رها نکردند تا گفتند: ایمانش به موقع قبول نیست، چه ایمانش در حال صبی بود و ایمان کودکان را موقعی نباشد. عیسی یک ساعته پیغامبری رامی بشاید و از او مقبول است، علی به نه سالگی یا به دوازده سالگی- بر اختلاف روایات- قبول تکلیف را نمی شاید بعد دعوت رسول! دگر این طعن بر رسول بیشتر است برای آن که رسول به احوال او عالم تر بود، اگر دانست که او اهل دعوت نیست و او را دعوت کرد تابان بر او باشد، نه آن که امیر المؤمنین از این حال مستشعر بود، رسول نبود. [نسخه بدل: +بل] رسول (ع) همچنین بود تامی گوید:

لَوْلَا أَنِّي [نسخه بدل: أَنْ] أَشْفَقْتُ أَنْ تَقُولَ فَيَكُ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فَيَكُ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأَمٍ مِنْ أُمَّتِي إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ؛ گفت اگر نه آنستی که من می ترسم که گروهی از امت من در تو آن گویند که ترسایان گفتند در عیسی مریم، در تو مقالاتی گفتمی و گفتاری که [نسخه بدل: + بر] هیچ گروه از امت من گذر نکردیت إِلَّا [نسخه بدل: + که] خَاكٍ قَدَمَتِ بَرَّكَرْفَتْنَدِي وَ دَر چشَمِ كَشِيدَنْدِي وَ بَهْ أَنْ طَلَبَ شَفَا كَرْدَنْدِي (ج ۱۳، ص ۷۴-۷۷).
* س ۲۰، ی ۱۲: إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ...
و اهل اشارت گفتند: نعل، کنایت است از اهل یعنی دل

۸۴. یعنی در آستانه بلوغ، آن گاه که پسری نارسیده بودم در مسلمان شدن بر همه تان پیشی جستم.
۸۵. در متن مطبوع: به آن که. همه نسخه بدل ها: باز که.
۸۶. ماده (۵) آیه ۵۵...
۸۷. همان، آیه ۳۰.
۸۸. نمل (۲۷) آیه ۱۰.
۸۹. بعض نسخ روض الجنان: «نعمته»- که موافق قرائت بعض قرآه است (نکر: روض الجنان، ج ۱۵، ص ۲۹۶).
۹۰. ماده (۵) آیه ۱۷۶.
۹۱. حجرات (۴۹) آیه ۷.
۹۲. در مطبوع به صورت «لَا يُحْتَسَبُ» مشکول گردیده است؛ لیک خوانش ما با سجع عبارت سازگارتر و از دیدگاه معنا نیز استوارتر می نماید.

و گفتند: ظاهر، خلق است و باطن، خُلق.

و گفتند: ظاهر، تنعیم است فی قوله «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ۹۳...»
و باطن تعلیم فی قوله «وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» ۹۴

و گفتند: ظاهر، عطاست و باطن، صرف بلا.

و گفتند: ظاهر، دعوت است فی قوله «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ
السَّلَامِ» ۹۵ و باطن، هدایت فی قوله «وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ» ۹۶.

و گفتند: نعمت ظاهر، آن است که چون ذکر طاعت تو
کرد مفصل کرد، فی قوله «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ» ۹۷ و فی قوله
«إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ ۹۸...» و فی قوله «قَدْ أَفْلَحَ
الْمُؤْمِنُونَ» ۹۹... و چون به ذکر گناहत رسید مجمل گفت، در
دعوت با توبه گفت: «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ» ۱۰۰.

و گفتند: ظاهر، توفیق طاعت است و باطن، عصمت از ریا
و سُمعت.

و گفتند: ظاهر، ذکر زبان است و باطن، ذکر او در دل و
جان.

و گفتند: ظاهر، تلاوت قرآن است و باطن، علم اوست.
و گفتند: ظاهر، روشنایی روز است برای تصرف معاش و
باطن، تاریکی شب است برای خفتن بر فراش.

و گفتند: نعمت ظاهر آن است که این جا کرد بر تو و باطن آن
که در شکم مادر کرد با تو.

و گفتند: ظاهر، الوان عطایا است و باطن، غفران خطایا.

و گفتند: ظاهر، رفع ذکر است و وضع وزر و باطن، شرح
صدر است.

و گفتند: ظاهر، علو است و باطن، دُنُو، أَمَّا الْعُلُوّ فَفِي قَوْلِهِ
«وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ ۱۰۱...» و أَمَّا الدُّنُوّ فَفِي قَوْلِهِ «أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۱۰۲»
(ج ۱۵، ص ۲۹۷-۲۹۹).

* س ۳۸، ی ۱: ص والقرءان ذی الذکره

مفسران خلاف کردند در معنای این کلمت [=ص]...

اهل اشارت گفتند: فعل ماضی است، ای «صَادَ مُحَمَّدٌ
قُلُوبَ الْعَارِفِينَ بِالْقُرْءَانِ؛ محمد صید کرد دل های ۱۱۳
خدای شناسان به قرآن» (ج ۱۶، ص ۲۵۲).

* س ۵۱، ی ۲۸: ... و بَشْرُوهُ بِغِلَامِ عَلِيٍّ

اهل اشارت گفتند: چون ساره با بی فرزندی عجل [نسخه
بدل: عجلی] فدا کرد و ایتار کرد که آن را چون فرزندی داشت،
ما او را به فرزند چون اسحاق بشارت دادیم (ج ۱۸، ص ۱۰۸).

* س ۵۵، ی ۱۹ و ۲۰: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ

لَا يَبْغِيَانِ

و اهل اشارت گفتند: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، این دو دریا یکی
معرفت دل است و یکی معصیت نفس؛ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ، تا
معصیت نفس بغی نکند بر معرفت دل (ج ۱۸، ص ۲۵۵).

* س ۵۷، ی ۲۰: اَعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَ
زِينَةٌ ...

و بعضی اهل اشارت گفتند: لَعِبٌ كَلْعَبِ الصَّبِيَّانِ وَ لَهْوٌ كَلَهْوِ
الْفَتْيَانِ وَ زِينَةٌ كَزِينَةِ النَّسْوَانِ وَ تَفَاخُرٌ كَتَفَاخُرِ الْأَقْرَانِ وَ تَكَاثُرٌ
كَتَكَاثُرِ الذَّهْقَانِ (ج ۱۹، ص ۳۲)

* س ۷۶، ی ۵: إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُورًا

اهل اشارت گفتند: برای آن مزاج خمر ایشان کافور کنند تا
دنیا بر دل ایشان سرد شود (ج ۲۰، ص ۷۴).

* س ۸۲، ی ۶: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ
سَرَى [نسخه بدل: سَرَى سَقَطَى] كَفَتَ: غَرَّهُ رَفَقُ اللَّهِ؛ به

مدارایی که خدای با او کرد او را غره بکرده است. یحیی بن معاذ
گفت: غره به سالفاً و انفاً؛ نیکوی او با بنده به اول و آخر او را
مغرور بکرد. بعضی دگر گفتند از اهل اشارت: غَرَّهُ حِلْمُهُ به؛
حلم خدای او را مغرور کرد (ج ۲۰، ص ۱۷۳).

* س ۸۳، ی ۲۸: عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ

اهل اشارت گفتند: شربه ای [نسخه بدل: شربتی] باشد
صرف ناممزوج که مقربان باز خورند بر بساط قرب، در مجلس
انس، در بستان عیش، به کأس رضا، بر مشاهده مصطفی (ع)
(ج ۲۰، ص ۱۹۲)



۹۳. فاتحه (۱) آیه ۷.

۹۴. بقره (۲) آیه ۱۵۱.

۹۵. یونس (۱۰) آیه ۲۵.

۹۶. همان.

۹۷. توبه (۹) آیه ۱۱۲.

۹۸. احزاب (۳۳) آیه ۳۵.

۹۹. مؤمنون (۲۳) آیه ۱.

۱۰۰. نور (۲۴) آیه ۳۱.

۱۰۱. آل عمران (۳) آیه ۱۳۹.

۱۰۲. واقعه (۵۶) آیه ۱۱.

۱۰۳. در مطبوع «دل ها» بنا بر برخی نسخه بدل ها ضبط شد.